

مستولی شد. سپس با زن دایی خود ازدواج کرد و از آن جا به دیاربکر رفت و هرچه را که از آن امیرباد بود، در تصرف آورد. پسران حمدان - در حالی که میافارقین را در محاصره داشتند - به جنگش آمدند ولی هر دو به هزیمت شدند. باردیگر در ایامی که آمد را در محاصره داشت به نبرد او آمدند، این بار منهزم شدند و از آن پس به فرمانروایی ایشان در موصل پایان داده شد. ابوعلی حسن بن مروان دیاربکر را گرفت و در ضبط آورد. مردم میافارقین دست تطاول به قلمرو او دراز کردند. شیخ بلد مردی بود به نام ابوالصقر^۱. ابوعلی صبر کرد تا مردم در روز عید برای نماز به صحرا رفتند، آن گاه بر آنان حمله آورد، ابوالصقر را بگرفت و از بارو به زیر انداخت و کردان همه جا را تاراج کردند. ابوعلی دروازه های شهر را بر روی مردم بیست و آنان را از دخول به خانه هایشان منع کرد. آنان نیز هر یک به سویی رفتند. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابوعلی بن مروان و امارت برادرش ابومنصور

ابوعلی بن مروان با دختر سعدالدوله بن سیف الدوله ازدواج کرده بود. عروس را از حلب نزد او آوردند و او می خواست در شهر آمد با او عروسی کند. شیخ شهر آمد ترسید که مبادا با او و با مردم شهر چنان کند که در میافارقین کرده بود. پس مردم را از او برحذر داشت و گفت چون به شهر درآمد درهم و دینار نثارش کنند و کم کم به او نزدیک شوند و بر او ضربتی نواخته بکشندش. مردم چنین کردند و چون سرگرم سکه ها شد، با ضربتی سراز تنش دور کردند. یارانش به هم برآمدند ولی چون سر سردارشان را به سوی آنان انداختند از آمد گریختند و به میافارقین رفتند. نگهبان شهر بیمناک شد که مبادا آنان باز گردند و شهر را در تصرف گیرند. از این رو آنان را از دخول به شهر منع نمود. در این احوال مُمَهَّد^۲ الدوله ابومنصور بن مروان برادر ابوعلی بر رسید و نگهبان شهر او را به شهر راه داد او نیز شهر را در تصرف کرد ولی در آن دیار جز سکه و خطبه چیز دیگر نداشت. برادرش ابونصر بر سر حکومت با او به منازعه برخاست. مُمَهَّد الدوله او را دستگیر کرد و به دژ آسعد فرستاد و او همچنان در آن دژ در بند بماند.

اما شهر آمد، عبدالبر^۳ که شیخ آمد بود چندی بر شهر مستولی گردید و دختر خود را به ابن دمنه داد و این ابن دمنه همان بود که ابوعلی بن مروان را کشته بود. ابن دمنه آن شیخ

۳. متن: عبدالله

۲. متن: مَهْدالدوله

۱. متن: ابوالاصغر

را بکشت و شهر را خود در تصرف آورد و چسبیده به بارو برای خود قصری بنا کرد و میان او و ممه‌الدوله نیز صلح افتاد و به فرمان او گردن نهاد. نیز با رومیان روابطی نیکو برقرار کرد و صاحب مصر را از خود خشنود ساخت و با همه پادشاهان عقد مودت بست، این امور سبب شد صیت شهرتش در همه جا پراکنده شود.

کشته شدن ممه‌الدوله بن مروان و امارت برادرش ابونصر

ممه‌الدوله در میافارقین بود. سردار او شروه زمام اختیار او را به دست داشت. این شروه را غلامی بود که ریاست شرطه را به او داده بود و ممه‌الدوله را از او خوش نمی‌آمد و قصد قتلش را داشت ولی به سبب تعلق او به شروه در کشتن او تعلل می‌کرد. چون غلام خبر یافت، کوشید تا میان ممه‌الدوله و شروه دشمنی افکند. آن‌سان که چون ممه‌الدوله داخل شد، شروه برجست و او را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۴۰۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن ممه‌الدوله یاران و نزدیکان او را یک یک دستگیر کرد و چنان نمود که این کارها را به فرمان ممه‌الدوله می‌کند. سپس به میافارقین رفت. مردم شهر پنداشتند که ممه‌الدوله است، دروازه را گشودند و او شهر را در تصرف آورد. آن‌گاه به صاحبان قلعه‌ها از زبان ممه‌الدوله نامه نوشت و همه را فراخواند. در میان صاحبان قلاع یکی بود به نام خواجه ابوالقاسم صاحب ارزن‌الروم. او به میافارقین رفت ولی قلعه را به کسی تسلیم ننمود. در راه از قتل ممه‌الدوله خبر یافت. از راه به ارزن‌الروم بازگردید و ابونصر بن مروان را از دژ اسعر آزاد کرد و او را نزد پدرش مروان بیاورد. مروان نابینا شده بود و خود با زنش بر سر گور پسرشان ابوعلی مقیم شده بودند. خواجه او را نزد پدر آورد و نزد پدر و گور برادر سوگندش داد که عدل پیشه کند. او ارزن را بگرفت.

شروه از میافارقین به اسعر د کس فرستاد و ابونصر را طلب داشت. دانست که به ارزن رفته. شروه دریافت که در کار خود شکست خورده است.

ابونصر دیگر بلاد دیاربکر را بگرفت. او را نصرالدوله^۱ لقب دادند. مدت حکومتش به درازا کشید، مردی نیک سیرت بود، دانشمندان از اقطار آفاق به دیدارش می‌آمدند. از کسانی که نزد او آمدند یکی ابوعبدالله الکازرونی بود که وجود او سبب انتشار مذهب

۱. متن: نصیرالدوله

شافعی در دیاربکر گردید. شاعران نیز آهنگ او کردند و در مدح او قصاید پرداختند و صلوات و جوایز کرامندگرفتند. در عهد او مرزها امن و رعایا در نیکوترین حال بودند. و این وضع بیود تا مرگش فرارسید.

استیلای نصرالدوله بن مروان بر رُها

شهر رها در دست عطیر بود. مردم شهر به ابونصر بن مروان نامه نوشتند که بیاید و شهر را در تصرف آورد. او نایب خود زنگ را به آمد فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد. عطیر، صالح بن مرداس صاحب حلب را شفیع قرار داد تا ابونصر نصرالدوله نیمی از شهر آمد را به او داد. عطیر نزد ابونصر نصرالدوله به میافارقین آمد. نصرالدوله او را اکرام کرد آنگاه به آمد رفت و به اشتراک زنگ شهر را در تصرف گرفت.

روزی او و زنگ در یک مجلس مهمانی حاضر بودند، پسر نایی هم که عطیر او را کشته بود در آن مجلس حاضر بود. زنگ او را تحریض کرد که انتقام خون پدر را از او بستاند. چون عطیر از مجلسی برخاست آن مرد از پی او رفت و به انتقام خون پدر خود ندا در داد. مردم گرد آمدند و او را با سه تن دیگر از یارانش به قتل رسانیدند.

چون عطیر کشته شد، قبیله او بنی نمیر در خارج شهر به کمین زنگ نشستند و کسانی را فرستادند تا به شهر دستبرد زنند. زنگ با جماعتی از سپاهیان خود بیرون آمد. چون از کمین بگذشت، مردان از پشت سر حمله کردند و با او جنگ در پیوستند. در این گیرودار سنگی بر او فرو آمد و به قتلش آورد. این واقعه در آغاز سال ۴۱۸ بود. از آن پس رها همه از آن نصرالدوله شد. آنگاه صالح بن مرداس، از ابن عطیر و ابن شبل شفاعت کرد. نصرالدوله آن دو را به شهر بازگردانید. ابن عطیر همچنان در آمد بیود تا آنگاه که آن را - چنانکه خواهیم گفت - به رومیان فروخت.

محاصره بدران بن مقلد نصیبین را

نصیبین از آن نصرالدوله نصر بن مروان بود. بدران بن مقلد با جماعتی از بنی عُقیل به نصیبین لشکر کشید و شهر را در محاصره گرفت و بر سپاهیان که در آنجا بودند غلبه یافت. نصرالدوله برای شهر مدد فرستاد. بدران با سپاه خود راه بر آنان بگرفت و منزهشان ساخت. نصرالدوله بن مروان به گردآوری لشکر پرداخت و باردیگر لشکر به

نصیبین برد. نخست شکست خورد و عقب نشست. ولی باردیگر بر دشمن حمله آورد. بردان همچنان پایداری می‌کرد، تا آن‌گاه شنید برادرش قرواش به موصل رسیده است از او بترسید و از نصیبین بیرون رفت.

آمدن غزان به دیاربکر

این غزان از طوایف ترک بودند و از این ملت‌اند سلجوقیان. و ما پیش از این گفتیم که چون محمود ابن سبکتکین، ارسلان بن سلجوق را گرفت و به زندان کرد، اینا چگونه به خراسان آمدند و در خراسان چه فسادها کردند. سپس آوردیم که سلطان مسعود پس از پدر چگونه ایشان را گوشمال داد و آنان مجبور شدند به بیابان گریزند، یا به آذربایجان روند و به آن گروه‌هایی که پیش از این به آن دیار رفته بودند ملحق شوند. این گروه را غزان عراقی می‌نامیدند. اینان در همدان و قزوین و اورمیه دست به تاراج و کشتار زده بودند، و آن گروه دیگر در آذربایجان قتل و کشتار راه انداخته بودند. و هسودان^۲ فرمانروای تیریز جماعتی از ایشان را کشته بود. سپس غزان بر سر کردن تاختند و از ایشان کشتار بسیار کردند و اموالشان را به تاراج بردند در این احوال خبر یافتند که ینال^۳ ابراهیم برادر سلطان طغرلبک به ری خواهد آمد پس در سال ۳۳۰ از ری آهنگ آذربایجان نمودند و خود را به آن دیار رسانیدند. در آنجا آگاه شدند که ینال در پی آنان است، پس باردیگر از بیم او از آذربایجان برفتند. زیرا اینان از رعایای برادرش بودند. چون از آذربایجان بیرون آمدند، راهنمایان ایشان را به جبال زوزان^۴ برد و از آنجا به جزیره ابن عمر در آمدند. گروهی از ایشان نیز به دیاربکر رفتند و قردی^۵ و بازیدی^۶ و حسنیه را تاراج کردند. و گروه دیگر در جانب شرقی جزیره باقی ماندند و گروهی نیز به موصل درآمدند.

سلیمان بن نصرالدوله نصر بن مروان در جزیره ابن عمر می‌نشست. به آنان پیام داد که با او مصالحه کنند و با او به شام روند؛ غزان بپذیرفتند. پس سلیمان مجلس سوری تشکیل داد و منصور بن غزغلی را به آن سور دعوت کرد در حال او را بگرفت و به زندان فرستاد. یازان او از هر سو پراکنده شدند. سپاهیان نصرالدوله از پی آنان روان شدند.

۳. متن: نیال
۶. متن: بازیدی

۲. متن: وهسودان
۵. متن: قزوین

۱. متن: محمد
۴. متن: زوزان

قرواش و کردان بشنویه^۱ نیز به یاری او برخاستند و از پی غزان رفتند و هرچه به غارت برده بودند از ایشان بازستدند.

در این گیرودارها عرب‌های عراق عزم گرمسیر کردند. چون آنان دور شدند غزان بیامدند و جزیره ابن عمر را محاصره کردند و دیاربکر را ویران نمودند و هرچه بود به غارت بردند و جمع کثیری را کشتند. نصرالدوله برای خشنودی ایشان منصور بن غزغلی را که سلیمان پسرش حبس کرده بود آزاد نمود. ولی این امر اثری نکرد و آنان همچنان سرگرم فساد خود بودند. غزان به نصیبین و سنجار و خابور نیز داخل شدند. قرواش نیز به موصل درآمد، طایفه‌ای از غزان به مصاف او به موصل شدند، و ما در اخبار او پیش از این از آن سخن گفته‌ایم.

ذکر خطبه به نام عباسیان در حران و رقه

دعوت علویان در شام و جزیره منتشر شد و سبب این انتشار آن بود که وثاب النمیری صاحب حران و رقه خطبه به نام ایشان خوانده بود.

چون دزبری^۲ از سوی علویان امارت شام یافت نزد ابونصر بن مروان نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت و خبر داد که به سوی بلاد او در حرکت خواهد آمد. ابن مروان از قرواش صاحب موصل و شیب بن وثاب صاحب رقه یاری طلبید و آنان را فراخواند که به او دست موافقت دهند و دعوت علویان را از آن نواحی براندازند. آنان نیز اجازت کردند و به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواندند و خطبه به نام المستنصر بالله علوی را قطع نمودند. این واقعه در سال ۴۳۰ اتفاق افتاد. در این حال دزبری با سواران خود عزم نبرد ایشان کرد. از این رو این وثاب در ماه ذوالحجه همان سال بار دیگر در حران خطبه به نام علویان مصر خواند.

کشته شدن سلیمان بن نصرالدوله

نصرالدوله دست پسر خود ابو حرب سلیمان را بر کارهای خود گشاده کرده بود. در جزیره در مجاورت او، امیر موسک^۳ بن المجلی^۴ زعیم کردان در دژهایی استوار

۱. متن: البشویه

۲. متن: وزیر

۳. متن: موشک

۴. متن: المجلی

می‌زیست و میان آن دو مخالفت و منافرت بود. سلیمان به دلجویی او پرداخت و این دلجویی از روی مکر بود. از دیگر سو امیر ابوطاهر البثنوی^۱ صاحب قلعه فنک و دیگر قلاع را که خواهرزاده نصرالدوله بود و با او نیز دوستی داشت وادار نمود که دختر خود را به موسک بدهد. موسک بدین ازدواج به صداقت سلیمان بیشتر اطمینان یافت و به جنگ رومیان به ارمینیه رفت. نصرالدوله نیز او را با سپاه و هدایا یاری نمود. در دیداری که میان موسک و سلیمان دست داد، سلیمان او را دستگیر کرد و به قتل رسانید. سلیمان موسک را به قتل رسانید به سلطان طغرلبک چنان وانمود که او خود مرده است. امیر ابوطاهر البثنوی بدان سبب که موسک داماد او بود و نیز بدان سبب که سلیمان او را وسیله کشتن او کرده بود به خشم آمد، شکایت به پدرش نصرالدوله برد سلیمان از ابوطاهر بترسید و خواستار دیدار او شد تا خود را از آنچه اتفاق افتاده بود تبرئه کند، ابوطاهر بپذیرفت و با چندتن از یاران خود به دژ فنک رفت. در این سفر عبیدالله او را به انتقام خون پدرش به قتل رسانید.

چون خبر به نصرالدوله رسید پسر خود نصر را با سپاهی به حمایت از جزیره ابن عمر فرستاد. قریش بن بدران صاحب موصل، چون از این وقایع آگاه شد، طمع در تصرف جزیره ابن عمر بست و لشکر بدان سو برد نیز از کردان بختیه^۲ و بشنویه^۳ یاری طلبید. همه به قتال نصر همدست شدند. اما نصر به خوبی از قلمرو خویش دفاع کرد و قریش بن بدران زخم‌های مهیب برداشت و به موصل بازگردید. نصر در جزیره ابن عمر باقی ماند و کردان همچنان با او مخالفت می‌ورزیدند.

رفتن طغرلبک به دیاربکر

چون طغرلبک موصل را تصرف کرد بازگردید و قریش بن بدران از آنجا بگریخت. باردیگر در سال ۳۴۸ سر به فرمان طغرل آورد. طغرل از آن پس عازم دیاربکر شد و جزیره ابن عمر را محاصره نمود.

ابونصر بن مروان در این سفر که سلطان به موصل رفت و بازگردید در خدمت او بود و هدایای کرآمد تقدیم می‌داشت. از جمله مالی گزاف نزد او فرستاد تا سلطان از جزیره ابن عمر چشم ببوشد، و او را گفت که قصد جهاد با کفار و حمایت از ثغر دارد. سلطان نیز

۱. متن: البثنوی

۲. متن: حسنیه

۳. متن: بثنویه

خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از... ۵۲۵

از تصرف قلمرو او چشم پوشید و راهی سنجار شد. و ما در اخبار قریش بن بدران از آن سخن آوردیم.

وفات نصرالدوله بن مروان و امارت پسرش نصر

در سال ۴۳۵ نصرالدوله احمد بن مروان الکردی صاحب دیاربکر بمرد. لقب او القادر بالله و مدت امارتش ۵۲ سال بود. نصرالدوله مردی مقتدر بود و اموال فراوان به دست آورد و نواحی ثغور را آبادان ساخت و همه را در ضبط آورد. همواره برای سلطان طغرلیک هدایای کرامند می فرستادند، از آن جمله بود کوه یاقوت که پیش از این از آن خاندان بویه بود نصرالدوله آن را از ابومنصور جلال الدوله خرید و آن را با صد هزار دینار برای طغرلیک فرستاد. این امور سبب شد که همواره طغرل با او برسر لطف باشد.

نصرالدوله از حیث تجمل با پادشاهان بزرگ کوس برابری می زد. چنانکه کنیزی را به پانصد دینار می خرید و از این کنیزان بسیار داشت. شمار کنیزان او چه برای همخوابگی و چه برای خدمت از هزار درگذشت. همچنین بهای ظروف و آلات خوان که در مجلس او بود از دویست هزار دینار افزون بود. نصرالدوله در حرمسرای خود جمعی از دختران ملوک را گرد آورده بود. و آشپزان را به مصر فرستاد و اموالی بذل کرد تا آنان شیوه آشپزی مصریان را بیاموزند.

ابوالقاسم بن المغربی از دولتمردان علوی مصر و فخرالدوله بن جهیر از رجال دولت عباسی نزد او آمدند. او نیز آن دو را نیک پذیرا آمد و وزارت خویش به آنان داد. شاعران نیز آهنگ دربار او کردند و از او جوایز و صلوات گرفتند. همچنین مجلس او مجمع علما و زهاد بود. چون در سال [۴۵۳] درگذشت میان پسرانش نصر و سعید اختلاف افتاد و جنگ‌هایی درگرفت که پیروزی از آن نصر شد. نصر در میافارقین به امارت نشست و برادرش سعید به آمد رفت و آنجا را در تصرف آورد. از آن پس میانشان دوستی افتاد.

وفات نصر و امارت پسرش منصور

نظام‌الدین نصر بن نصرالدوله ابونصر احمد بن مروان در ماه ذوالحجه سال ۴۷۲ از دنیا رفت و پسرش منصور بن نصر را به جای او نشست. امور دولت او در دست ابن‌الانباری بود. نظام‌الدین همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا آن‌گاه که ابن جهیر بیامد و آن بلاد را از دست او بستند.

آمدن ابن جهیر به دیاربکر

فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر از مردم موصل بود. نخست در خدمت کنیز قرواش درآمد، سپس در زمرهٔ خادمان برادر قرواش، برکه بن المقلد وارد شد و از سوی او اموال نزد پادشاه روم برد. آن‌گاه به خدمت قریش بن بدران درآمد. قریش بن بدران خواست او را به زندان کند. فخرالدوله ابونصر به یکی از بنی عقیل پناه برد و به حلب رفت و وزارت معزالدوله ابوثمال بن صالح را به عهده گرفت. سپس به ملطیه^۱ شد و از ملطیه به ابونصر نصرالدوله بن مروان پیوست و در دولت او مقام وزارت یافت و کارهایش را به سامان آورد. چون در سال ۴۵۳ نصرالدوله بمرد، ابن جهیر وزارت پسرش نصر را عهده‌دار شد و به تدبیر امور کشور پرداخت. در سال ۴۵۴ به بغداد گریخت و خلیفه وزارت خویش به او داد و او بعد از محمدبن منصوربن احمدبن دارست^۲ به وزارت نشست. از آن پس بارها به وزارت رسید و از وزارت عزل شد و در این احوال پسرش عمیدالدوله^۳ نیز با او بود.

ابن جهیر روزگاری نیز در خدمت نظام‌الملک و سلطان طغرلیک بود. و چون [در ماه صفر سال ۴۷۶] پسرش عمیدالدوله از وزارت خلیفه عزل شد. سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کردند و از او خواستند که خاندان جهیر را نزد ایشان به اصفهان فرستد. ایشان نیز با تمام ابنا و ارقاب به اصفهان وارد شدند و از نواخت و اکرام سلطان نیک بهره‌مند گردیدند. آن‌گاه سلطان او را به فتح دیاربکر و تصرف آن دیار از دست بنی مروان روان ساخت و هرگونه سازو برگ عطا کرد و نیز اجازت فرمود که نام خود را پس از نام سلطان در خطبه بیاورد و به نام خود سکه زند. او نیز بدین آهنگ در سال ۴۷۶ راهی دیاربکر گردید.

استیلای ابن جهیر برآمد

گفتیم که فخرالدوله بن جهیر با سپاهی راهی دیاربکر گردید. سلطان در سال ۴۷۷^۴ اژتوبین آکسب^۴ را به یاری او فرستاد. ابن مروان از شرف‌الدوله مسلم بن قریش خواست که او را یاری دهد تا آمد را به او تسلیم کند. شرف‌الدوله به یاری ابن مروان رفت. پس هر دو به

۱. متن: عطیه

۲. متن: دؤاد

۳. متن: عمیدالملک

۴. متن: اکسک

جنگ با فخرالدوله همپیمان شدند و به سوی آمد رفتند. فخرالدوله در حوالی آمد فرود آمده بود. چون فخرالدوله آن حال بدید از جنگ بازایستاد و گفت نمی خواهد که از سوی او عرب را آسیبی رسد. ارتق که ترک بود این رأی را نپسندید و با جماعت ترکان بیامدند و بر اعراب زدند. اعراب منهزم گشتند. مسلم به آمد رفت ولی فخرالدوله بن جهیر او را در آنجا به محاصره افکند. شرفالدوله مسلم چون جان خویش در خطر دید مالی به ارتق بخشید تا او را اجازت داد که از آمد برود. شرفالدوله به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. منصور بن مزید و پسرش صدقه نیز با اعرابی که همراه داشتند از نزد او بازگشتند.

[در محرم سال ۴۷۸ ابن جهیر آمد را تصرف کرد. سبب آن بو که فخرالدوله بن جهیر، پسر عم خود ابوالقاسم زعیم الرؤسا را به آمد فرستاد و جناح الدوله معروف به مقدم السالار نیز با او بود]^۱ او در کنار بارو فرو آمد و شهر را در محاصره گرفت. قضا را روزی نگهبانان بارو برای حاجتی فرود آمده و سلاح‌های خود را برجای نهاده بودند. تنی چند از عوام بر بارو شدند و نام سلطان را فریاد زدند، دیگر نگهبانان نیز چنان کردند. در این حال نزد زعیم الرؤسا کس فرستادند او بیامد و شهر را بگرفت. آن‌گاه خانه‌های مسیحیان را تاراج کردند. زیرا اینان در جمع‌آوری خراج بنی مروان را یاری می‌رسانیدند. بدین گونه از ایشان انتقام گرفتند. واللہ اعلم.

استیلای ابن جهیر بر میافارقین و جزیره ابن عمر و انقراض دولت بنی مروان چون فخرالدوله بن جهیر پسر خود را به آمد فرستاد خود به میافارقین رفت و از سال ۴۷۸^۲ محاصره آن را آغاز کرد. سعدالدوله گوهر آیین^۳ با سپاه خود به یاری او آمد. روزی درگیرودار جنگ قسمتی از بارو فروریخت. مردم چون چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند. فخرالدوله به شهر درآمد و آنجا را در تصرف آورد و بر اموال و ذخایر بنی مروان دست یافت و همه را با پسر عم خود زعیم الرؤسا به اصفهان فرستاد. او در شوال سال ۴۷۸ به اصفهان رسید. سعدالدوله گوهر آیین به بغداد بازگردید. در این سال فخرالدوله جهیر سپاهی به محاصره جزیره ابن عمر فرستاد. خاندانی از

۱. میان دو قلاب را برای جبران نقص مطلب از این اثر افزودیم. حوادث سال ۴۷۸.

۲. متن: ۴۷۷

۳. متن: سعدالدوله و گوهر آیین

مردم شهر به نام بنی وهبان^۱ که از اعیان شهر بودند بشوریدند و یکی از دروازه‌های کوچک شهر را که پیادگان از آن آمد و شد می‌کردند بگشودند. سپاه فخرالدوله جهیر به شهر درآمدند و به نام سلطان ملکشاه آنجا را در تصرف آوردند.

دولت بنی مروان منقرض شد. نظام‌الدین بن نصرالدوله ابی نصر احمد بن مروان به جزیره پناه برد و در تحت حمایت غزان قرار گرفت. آن‌گاه جکرمش او را بگرفت و در خانه مردی یهودی حبس کرد. منصور بن نظام‌الدین در سال ۴۸۹ در آنجا بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت صفاریان ملوک سیستان که بر خراسان نیز غلبه یافتند و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

مردان این دولت در نواحی سیستان جایگاه داشتند و چون امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی الله پریشان شد، ایشان به قتال با خوارج پرداختند و خود را متطوعه نامیدند.

اینان برگرد مردی به نام صالح بن النضر^۱ الکنانی که او را صالح المتطوعی می نامیدند، اجتماع کردند. از آن جمله بودند درهم بن الحسین^۲ و یعقوب بن لیث الصقار. اینان بر سیستان غلبه یافتند و آنجا را در تصرف آوردند. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین امیر خراسان بیامد و بر سیستان غلبه یافت و آنان را از آن دیار براند. صالح پس از این واقعه بمرد و از میان متطوعه درهم بن الحسین به جای او قرا گرفت و بر شمار اتباعش افزوده شد. یعقوب بن اللیث سردار این درهم بود. درهم مردی ناتوان بود. صاحب خراسان حيله ای کرد و بر درهم ظفر یافت و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. در بغداد او را به زندان کردند. متطوعه گرد یعقوب را گرفتند و او را به سرداری برگزیدند. یعقوب^۳ با المعتمد بالله مکاتبه کرده بود و از او خواسته بود که او را به سیستان امارت دهد و جنگ با خوارج شراه را به او واگذارد. خلیفه نیز او را منشور امارت داد. او نیز در این نبردها پیروزی هایی عظیم به دست آورد. آنگاه تا امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر فرارفت. همچنین در سال ۲۵۳ از سیستان به خراسان لشکر کشید [امیر خراسان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود و عامل او در هرات محمد بن الاوس الانباری]. یعقوب با تعیین ای تمام بر سر انباری لشکر برد و میانشان نبرد درگرفت. محمد بن اوس منهزم گردید و یعقوب هرات و پوشنج را در تصرف آورد و کارش بالا

۱. متن: صالح بن نصر

۲. الحسن. متن: درهم بن الحسن ۳. متن: درهم

گرفت و صاحب خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک گردیدند.

استیلاي يعقوب الصفار بر کرمان، سپس فارس

فرمانروای فارس علی بن الحسین^۱ ابن شبل بود. او به المعتز بالله نامه نوشت و خواستار امارت کرمان شد. زیرا محمد بن طاهر از ضیط آن عاجز بود و در نبرد با خوارج درنگ می کرد. المعتز امارت کرمان را نیز به او داد، همچنین به یعقوب بن اللیث نیز فرمان امارت کرمان داد تا میان آن دو اختلاف افکند و بدین سبب هر دو با یکی از ایشان را به فرمانبرداری خود کشد. علی بن الحسین بن شبل، طوق بن المغلس^۲ از اصحاب خود را به کرمان گسیل داشت و طوق بر یعقوب پیشدستی کرد و کرمان را بگرفت.

یعقوب بیامد و قریب دو ماه در نزدیکی کرمان درنگ کرد، تا طوق به جنگ او بیرون آید و چون جنگی در نگرفت به سیستان بازگردید. طوق نیز با دلی آسوده به لاهو نشست. در راه این خبر به یعقوب رسید، به شتاب بازگردید و به کرمان داخل شد و طوق را بگرفت و به زندان کرد. خبر به علی بن الحسین بن شبل که در شیراز بود رسید. او سپاه خود گرد آورد و به سوی تنگ شیراز راند. یعقوب بیامد و در برابر او فرود آمد. این تنگ را از سویی کوه بود و از سویی رود و گذرگاهی بود سخت. یعقوب خطر کرده از آب نهر بگذشت و بر سپاه علی بن الحسین زد و لشکرش را منهزم ساخت و او را اسیر نمود و بر لشکرگاه و خیمه هایش مستولی شد. سپس به شیراز درآمد و آنجا را تصرف کرد و خراج بستند. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. بعضی گویند که چون یعقوب از آب گذشت میانشان جنگ هایی سخت واقع شد که عاقبت هزیمت در لشکر علی بن الحسین افتاد. شمار سپاهیان او از موالی و کردان به پانزده هزار تن می رسید که در پایان یک روز جنگ به شیراز بازگشتند و بر دروازه ازدحام نمودند. شمار کشتگان به پنج هزار تن رسید. سپس در نواحی فارس متفرق شدند و به غارت اموال مردم پرداختند. یعقوب به شیراز درآمد و همه فارس را بگرفت و علی بن الحسین را زیر شکنجه کشید و از او هزار بدره زر بستند و از گستردنی و اسلحه مبلغی که در حساب نگنجد. آن گاه خبر پیروزی خویش به خلیفه بنوشت و او را هدیه ای کرماند داد. از جمله ده باز سپید و یک بازایلق چینی و صد نafe مشک و جزاینها از ظرایف هرچه بود. یعقوب پس از این فتح به سیستان

۱. متن: الحسن

۲. متن: المفلس

بازگشت. علی بن الحسین وطوق بن المغلس همچنان در بند او بودند. چون یعقوب از فارس دور شد خلیفه المعتز بالله عمال خود را به آنجا فرستاد.

امارت یعقوب بن الیث بر بلخ و هرات

چون یعقوب از فارس بازگردید المعتز از سوی خود عاملی به فارس فرستاد و خلفای بعد از او نیز عاملان خویش را به فارس فرستادند. یکی از این عاملان حارث بن سیما بود که محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی از رجال عرب و احمد بن الیث از اکراد بر او حمله آوردند و بکشتندش و محمد بن واصل بر فارس مستولی شد و دعوت المعتز بالله آشکار نمود. المعتز نیز حسین بن الفاض (۹) را به فارس فرستاد. یعقوب در سال ۲۵۷ لشکر به فارس برد. المعتز بالله به او نامه نوشت و لشکرکشی او را به فارس نکوهش کرد، ولی الموفق منشور امارت بلخ و طخارستان را برای او فرستاد. و یعقوب برفت و بلخ را بگرفت و بناهایی را که داود بن عباس در خارج بلخ ساخته بود همه را ویران کرد. این بناها را نوشاد^۱ می نامیدند. یعقوب سپس به کابل رفت و بر آن مستولی شد و ژنرال را بگرفت. وی بتانی را که از کابل گرفته بود نزد خلیفه فرستاد و همه آن بلاد را به نام خلیفه المعتز بالله تسخیر کرد و هدیه ای گرانقدر برای او بفرستاد و به بست بازگردید، بدان قصد که به هرات^۲ بازگردد ولی یکی از سرداران خود را دید که پیش از او باروینه خویش جمع کرده آهنگ رحیل کرده. یعقوب بر او خشم گرفت و یک سال دیگر در سیستان بماند. آن گاه آهنگ خراسان کرد و هرات را بگرفت و لشکر به پوشنج برد و آنجا را در تصرف آورد و حسین بن طاهر بن الحسین بزرگ را بگرفت. حسین شیخ این خاندان بود. محمد بن طاهر امیر خراسان شفاعت کرد که او را آزاد نماید ولی یعقوب از قبول خواهش او سربرتافت و حسین همچنان در اسارت او باقی ماند. یعقوب بر هرات و پوشنج و بادغیس عمالی گماشت و خود به سیستان بازگردید.

استیلای یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان

عبدالله السجزی^۳ در سیستان با یعقوب سر معارضا داشت. چون یعقوب نیرومند شد، عبدالله به خراسان رفت و طمع در تصرف آن بست و محمد بن طاهر را در مرکز

۱. متن: باسادیانج ؟

۲. متن: سیستان

۳. متن: السنجری

مملکتش یعنی نیشابور در محاصره گرفت. فقها میانشان آمد و شد گرفتند، تا کار به صلح انجامید و محمد او را امارت طَبَسین و قَهستان داد. یعقوب نزد محمدبن طاهر کس فرستاد و از او خواست که عبدالله را تسلیم کند ولی محمدبن طاهر، عبدالله را در پناه خود گرفت. یعقوب به خشم آمد و لشکر به نیشابور برد. محمدبن طاهر از نبرد با او بازایستاد و یعقوب در خارج شهر نیشابور فرود آمد. خویشاوندان و اعمام و اهل بیت محمد از شهر بیرون آمدند و نزد وی شدند و یعقوب به نیشابور درآمد و در سال ۵۵۹ آن را به ضبط درآورد. آن‌گاه به خلیفه المعتد علی‌الله نامه نوشت که ناتوانی محمدبن طاهر و اهمال او در انجام امور، مردم خراسان را واداشت تا او را به سرزمین خود فراخوانند. همچنین از غلبه علویان بر طبرستان یاد کرد. خلیفه نامه نوشت و این اعمال او را نکوهش کرد و گفت به آنچه در دست دارد قناعت ورزد و گرنه قدم در طریق مخالفت نهاده است.

در باب تصرف یعقوب نیشابور را گفته‌اند که چون دولت محمدبن طاهر روی در عجز و ادبار نهاد یکی از خویشاوندان او به یعقوب بن لیث نوشت و او را به خراسان دعوت کرد. یعقوب به محمدبن طاهر نوشت که قصد حسن بن زید به طبرستان دارد و در راه سری نیز به او خواهد زد و این فرمان المتمد علی‌الله است و او هیچ چشمداشتی به خراسان نیست. محمدبن طاهر یکی از سرداران خود را نزد یعقوب فرستاد تا مواظب اعمال او باشد. [یعقوب چون به نیشابور رسید برادر خود را نزد محمدبن طاهر فرستاد و او را نزد خود فراخواند. چون پیامد در بندش کشید] و او را به سبب سهل‌انگاری و عجز و اهمالش سرزنش کرد. نیز قریب به صد و شصت تن از مردان آن خاندان را دستگیر کرده به سیستان فرستاد. در این هنگام یازده سال از امارت محمدبن طاهر گذشته بود. یعقوب بر خراسان مستولی شد. عبدالله السجزی نزد حسن بن^۱ زید^۲ صاحب طبرستان گریخت. حسن بن زید از سال ۲۵۱ بر طبرستان استیلا یافته بود. حسن نیز او را در پناه خود گرفت. یعقوب در سال ۲۶۰ به طبرستان لشکر برد و با حسن به نبرد پرداخت. حسن به سرزمین دیلم گریخت، و به کوهستان‌های طبرستان موضع گرفت. یعقوب ساری و آمل^۳ را گرفت. آن‌گاه به طلب عبدالله السجزی به ری بازگشت، و عامل ری را تهدید کرد که باید عبدالله السجزی را به دست او دهد. او نیز سجزی را بفرستاد و یعقوب به قتلش آورد.

۱. متن: حسین

۲. متن: بزید

۳. متن: آمد

استیلای یعقوب بر فارس

پیش از این از غلبه محمد بن واصل بر فارس، در سال ۲۵۶ و لشکرکشی یعقوب در سال ۲۵۷ به فارس و بازگشتن او از آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که یعقوب به جای فارس بلخ و طخارستان را تصرف کرد. خلیفه المعتمد علی الله فارس را افزون بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه به موسی بن بغا داد. موسی، عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و بر اهواز و فارس امارت داد. طاشتمیر را نیز با او همراه نمود. چون محمد بن واصل آگاه شد که عبدالرحمان از اهواز به سوی او در حرکت آمده است از فارس لشکر بیرون آورد و در راهرمز دو لشکر مضاف دادند. عبدالرحمان بن مفلح در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد و طاشتمیر به قتل رسید و لشکرگاهشان به غارت رفت. خلیفه برای آزادی عبدالرحمان بن مفلح، نزد محمد بن واصل کس فرستاد ولی او عبدالرحمان را بکشت و چنان نمود که در زندان مرده است. محمد بن واصل پس از این نبرد بدین عنوان که به جنگ موسی بن بغا به واسط می رود به اهواز رفت. ابراهیم بن سیما در اهواز بود. چون موسی بن بغا دید که از ضبط آن ناحیه عاجز است از خلیفه استعفا خواست. خلیفه نیز استعفای او پذیرفت.

در آن هنگام که محمد بن واصل سرگرم نبرد با ابراهیم بن سیما بود. یعقوب فرصت غنیمت شمرد و به فارس لشکر آورد. محمد بن واصل نبرد با ابراهیم را رها کرده و شتابان به فارس بازگشت. یعقوب آگاه شد و راه بر او بگرفت. سپاه محمد بن واصل خسته و تشنه بود. چون دو سپاه مضاف آغاز کردند یاران محمد بن واصل بی آنکه دست به پیکار گشایند بگریختند و یعقوب لشکرگاه او را غارت کرد و هرچه از عبدالرحمان بن مفلح به غنیمت برده بودند همه را بستند و بر بلاد فارس مستولی شد و در شهرها عمال خود را نهاد. و مردم زَم را بدان سبب که به یاری ابن واصل برخاسته بودند گوشمال داد. یعقوب پس از تصرف فارس طمع در تسخیر اهواز و دیگر بلاد بست.

نبرد یعقوب بن اللیث با الموفق

چون یعقوب خراسان را از محمد بن طاهر بستند و او را در بند نمود، همچنین فارس را بگرفت و محمد بن واصل را برانداخت، خبر به المعتمد علی الله رسید. المعتمد او را از این اعمال منع نمود ولی یعقوب گوش به سخن خلیفه نمی داد. خلیفه حجاج خراسان و

طبرستان و ری را احضار کرد و گفت که او هرگز یعقوب را امارت نداده و یعقوب این کارها به اذن او نکرده است. [یعقوب در سال ۲۶۲ از فارس به سوی اهواز در حرکت آمد. چون خبر به المعتمد علی الله رسید، اسماعیل بن اسحاق و بُفراج را نزد او فرستاد و برخی از یاران او را که در واقعه خراسان اسیر شده بودند آزاد نمود. چون اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب بازگردید، ابواحمد الموفق بازرگانان را گرد آورد^۱ و آنان را خبر داد که امارت خراسان و جرجان و طبرستان و ری و فارس و ریاست شرطه بغداد از سوی خلیفه به یعقوب داده شده است و این همه افزون بر سیستان و کرمان است. آنگاه با این فرمان حاجب او درهم را همراه با عمرین سیما به نزد او بازگردانید. یعقوب در پاسخ نوشت که جز حضور در نزد خلیفه هیچ نمی خواهد و از عسکر مکرم حرکت کرد. ابوالساج از اهواز به قصد دیدار او در حرکت آمد زیرا اهواز در قلمرو او بود. یعقوب او را صله و انعام داد و راه بغداد پیش گرفت. خلیفه المعتمد از بغداد بیرون آمد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور البلخی نیز که در جنگ با صاحب الزنج بود بدو پیوست. یعقوب به واسط شد و آنجا را بگرفت و از واسط به سوی دیرالعاقول به راه افتاد.

خلیفه المعتمد برادر خود الموفق را به جنگ او فرستاد. بر سیمنه سپاه او موسی بن بغا بود و بر میسره مسرور^۲ البلخی. در نیمه رجب جنگ میان دو سپاه در گرفت. میسره سپاه الموفق منهزم شد و ابراهیم بن سیما و دیگر سرداران کشته شدند. سپس باردیگر حمله آوردند و جنگ شدت گرفت. محمد بن الاوس و دیرانی^۳ از سوی خلیفه به یاری الموفق آمدند و این امر سبب شکست در سپاه یعقوب شد زیرا یاران او چون مدد خلیفه را دیدند روی به هزیمت نهادند. یعقوب نیز میدان نبرد را ترک گفت و سپاه خلیفه از پی او برآمد. قریب به ده هزار اسب از او به غنیمت گرفتند و از اموال و کیسه های مشک آن قدر که از حمل آن عاجز آمدند.

محمد بن طاهر در لشکرگاه او، از آن هنگام که در خراسان دستگیر شده بود، دربند بود. آن روز او را نیز از بند برهانیدند. محمد بن طاهر نزد الموفق آمد و خلعت گرفت. الموفق شرطگی بغداد را به او داد.

یعقوب به خوزستان رفت و در جندی شاپور فرود آمد. صاحب الزنج او را پیام داد که به

۱. میان دو قلاب را جهت پیوستن مطلب از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۶۲.

۲. متن: موسی

۳. متن: درانی

جنگ با خلیفه بازگردد و وعده داد که او را یاری خواهد کرد. یعقوب در پاسخ او این آیات نوشت: «قل یا ایها الکافرون لا أعبد ما تعبدون. بگو، ای کافران، آنچه شما می‌پرستید من نمی‌پرستم».

چون یعقوب سرگرم نبرد با خلیفه بود محمدبن واصل وارد فارس شد و آنجا را در تصرف آورد. معتمد نیز فرمان امارت فارس به نام او صادر کرد. یعقوب به سرداری عزیزبن السری از سرداران خود لشکری به فارس فرستاد. او برفت و محمدبن صالح را از آنجا براند. آن‌گاه محمدبن عبدالله بن آزاد مرد کرد را امارت اهواز داد. المعتمد علی‌الله به سامرا بازگردید و الموفق به واسط.

الموفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود ولی بیماری او از این کار بازداشت و به بغداد بازگردید. مسرور البلخی نیز با او بود. خانه‌ها و اموال و ضیاعی را که از ابوالساج مانده بود به او اقطاع داد. محمدبن طاهر نیز همراه او به بغداد آمد و ریاست شرطه شهر را برعهده گرفت.

شورش خُجستانی در خراسان بر ضد یعقوب بن الیث و قیام او به دعوت خاندان طاهر

یکی از یاران و مردان محمدبن طاهر احمدبن عبدالله الخجستانی^۱ بود. او متولی امور ناحیه جبال هرات^۲ و بادغیس بود. چون یعقوب بر نیشابور و خراسان مستولی شد، احمدبن عبدالله به برادر او علی بن الیث پیوست. در این سال یعنی سال ۲۵۹ بنی شرکب الحمال بر مرو مستولی شده بودند. در سال ۲۶۳ بر نیشابور نیز غلبه یافتند و حسین بن طاهر بن الحسین را از آنجا براندند. شرکب را سه پسر بود: ابراهیم که بزرگترینشان بود و ابوحفص یعمر و ابوظلحه منصور. ابراهیم در نبرد با حسن بن زید العلوی در جرجان همراه یعقوب بود. یعقوب ابراهیم را بر دیگر یاران برتری می‌داد و این امر سبب رشک احمدبن عبدالله الخجستانی شد و او را علیه یعقوب برانگیخت و از یعقوب بیمناک نمود و در چشم او بیاراست که از یعقوب بگریزد. برادرش یعمر برخی از بلاد بلخ را در محاصره داشت، عبدالله و ابراهیم بر آن نهادند که نزد یعمر روند. ابراهیم به حسب قرار به وعده‌گاه آمد ولی او را نیافت، به ناچار راهی سرخس شد.

۱. متن: عبدالله بن خجستان ۲. متن: سراه

در سال ۲۶۱ که یعقوب به سیستان بازمی‌گردید برادر خود عمرو بن الیث را امارت هرات داد. عمرو، طاهر بن حفص البادغیسی را به جای خود به هرات فرستاد. خجستانی نزد علی بن الیث برادر یعقوب و عمرو رفت و از او خواست که او را در خراسان به نیابت خود برگمارد تا اقطاعش را در ضبط آرد. علی بن الیث از برادر خود یعقوب خواست که چنین کند او نیز اجازت داد. چون یعقوب از خراسان بیرون آمد، احمد بن عبدالله الخجستانی جماعتی را گرد آورد و در سال ۲۶۱ علی بن الیث را از شهر خود براند و قومه^۱ را بگرفت و دعوت آل طاهر آشکار ساخت. و در سال ۲۶۲ نیشابور را نیز تصرف کرد. آن‌گاه رافع بن هرثمه یکی از رجال آل طاهر را فراخواند و او را سردار خود قرار داد و به هرات رفت و آنجا را از طاهر بن حفص بستد و او را به قتل آورد و یعمر بن شرکب را نیز بکشت و بر بلاد خراسان مستولی شد و نشان دعوت یعقوب بن الیث را از آن سرزمین برانداخت. سپس حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر از اصفهان به نیشابور آمد، بدین امید که احمد بن عبدالله به نام او خطبه بخواند ولی عبدالله ابا کرد و ابوطلحه بن شرکب در نیشابور به نام او خطبه خواند. خجستانی سر به شورش برداشت و اوضاع خراسان پریشان شد. در این گیرودار حسن بن زید به خراسان تاخت ولی خجستانی او را منهزم ساخت و نیشابور را از عمرو بن الیث بستد و نام محمد بن طاهر را از خطبه بینداخت و به نام المعتمد و سپس به نام خود خطبه خواند. این وقایع در اخبار خجستانی به شرح آمده است.

استیلا یعقوب بن الیث بر اهواز

گفتیم که یعقوب پس از خراسان بر اهواز استیلا یافت و از فارس به اهواز لشکر راند. احمد بن لیثویه^۲، سردار مسرور البلخی در اهواز بود. چون یعقوب به تُسْتَر (شوشتر) داخل شد احمد بن لیثویه از آنجا برفت و چون وارد جندی شاپور گردید سپاهیان خلافت از آن نواحی بگریختند. یعقوب خضر بن العنبر^۳ را به اهواز فرستاد. در این اوان علی بن ابان سردار صاحب الزنج و زنگیان آنجا را در محاصره گرفته بودند. چون خضر بیامد آنان در نهر السُدْره فرود آمدند. خضر به اهواز داخل شد آنجا را به نام یعقوب بن الیث بگرفت، در این احوال سپاه یعقوب و سپاه صاحب الزنج بر یکدیگر می‌تاختند. در یکی

۱. متن: تونس

۲. متن: لسوقه

۳. متن: خضر بن العین

از این تاخت‌ها سپاه صاحب‌الزنج بر سپاه یعقوب حمله‌ای جانانه کرد. چنان‌که لشکر یعقوب تا عسکر مکرّم بازپس نشست. هر چه در اهواز بود همه را ابن ابان به غارت برد و به نهرالسدره بازگردید. یعقوب برای خضر مدد فرستاد و او را فرمان داد که از نبرد با زنگیان بازایستد و فقط به ماندن در اهواز بسنده کند ولی علی بن ابان در صورتی دست از جنگ برداشت که همه خوردنی‌ها را از اهواز بیرون کشند، و چنین کرد.

وفات یعقوب بن الیث الصفار و امارت برادرش عمرو

در نهم ماه شوال سال ۲۶۵ یعقوب پس از فتح زُجج^۱ و کشتن پادشاه آن و اسلام آوردن مردمش بردست او، از جهان برفت. به هنگام مرگ صاحب مملکتی گسترده بود. یعقوب زابلستان یعنی غزنه و اعمال آن را فتح کرد. المعتمد علی الله از او دلجویی کرده بود و او را بر سراسر سیستان و سند امارت داده بود و او کرمان و خراسان و فارس را نیز بگرفت و المعتمد علی الله او را بر همه نواحی فرمانروایی داد. چون دیده از جهان بربست برادرش عمرو به جایش نشست. عمرو به خلیفه المعتمد علی الله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. از دربار خلافت منشور امارت همه قلمرو برادرش چون خراسان و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و نیز شرطگی بغداد به نام او صادر گردید. نیز برای او خلعت فرستاده شد. عمرو، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را به ریاست شرطه بغداد و سُرمَن رأی - از سوی خود - مأمور نمود.

همچنین امارت اصفهان را به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف داد، و محمد بن ابی الساج را نیز امارت راه مکه و حرمین داد.

رفتن عمرو بن الیث به خراسان برای قتال با خجستانی

پیش از این از خجستانی و غلبه او بر نیشابور و هرات و آشکار کردن دعوت آل طاهر در سال ۲۶۲ سخن آوردیم. چون یعقوب وفات کرد، عمرو در سال ۲۶۵ به خراسان لشکر برد و بر هرات غلبه یافت. خجستانی به نیشابور آمد. عمرو به قتال او رفت و شکست خورده به هرات بازگردید. فقهای نیشابور دل با عمرو داشتند زیرا او بود که از سوی خلیفه منشور امارت داشت. اما خجستانی با تمایل به یک دسته و مخالفت با دسته دیگر

۱. متن: الزنج

در میانشان اختلاف افکند و این اختلاف سبب شد که آنان سرگرم کشمکش با خود گردند و از او غافل مانند. آن‌گاه در سال ۲۶۷ به هرات لشکر کشید و عمرو بن الیث را در محاصره انداخت ولی بر او ظفر نیافت. سپس او را وا گذاشت و شتابان راهی سیستان شد. مردم نیشابور بر نایب او بشویدند. عمرو نیز آنان را یاری داد تا نایب خجستانی را گرفتند و در بند کشیدند. و یاران عمرو در نیشابور ماندند. خجستانی از سیستان بازگشت و آنان را بیرون راند و نیشابور را در تصرف آورد.

ابوطلحه منصور بن شرکب، بلخ را محاصره کرده بود. عمرو او را فراخواند، او بیامد. عمرو مالی گزاف به او داد و امارت خراسان به او سپرد و خود به سیستان بازگردید. ابوطلحه در خراسان بود و خجستانی همچنان با او در نبرد بود، تا آن‌گاه که در سال ۲۶۸ خجستانی کشته شد. چنان‌که در اخبار او آوردیم - یکی از غلامان او، او را به قتل رسانید. رافع بن هرثمه یکی از سرداران آل طاهر بود در خراسان. چون یعقوب خراسان را بگرفت، رافع نزد او رفت سپس به خانه خود در تامین از قراء بادغیس بازگردید. چون خجستانی کشته شد سپاهیان او گرد رافع بن هرثمه را بگرفتند. او در آن هنگام در هرات بو و مردم او را به امارت برداشتند. ابوطلحه بن شرکب از جرجان به نیشابور رفته بود. رافع برفت و او را در محاصره گرفت. ابوطلحه بن شرکب از نیشابور به مرو راند و در آنجا و در هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن الیث بر سر او لشکر کشید و مرو را از او بستد و محمد بن سهل بن هاشم را بر آن شهر امارت داد و بازگردید و ابوطلحه را نزد اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد «از او یاری خواست. اسماعیل نیز لشکری به یاری او فرستاد. او نیز با آن لشکر به مرو رفت و محمد بن سهل بن هاشم را از آنجا براند و به نام عمرو بن الیث خطبه خوان. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۷۱ بود.

در این احوال المعتمد علی الله عمرو بن الیث را از همه اعمال خراسان عزل کرد و آن اعمال از سوی موفق به محمد بن طاهر داده شد. محمد بن طاهر در این هنگام در بغداد بود. محمد، رافع بن هرثمه را از جانب خود فرمانروایی خراسان داد، جز ماوراءالنهر که همچنان در قلمرو نصر بن احمد سامانی باقی ماند. رافع نزد اسماعیل کس فرستاد و از او برای دفع ابوطلحه یاری طلبید. اسماعیل به چهار هزار سپاهی به یاری او آمد. همچنین رافع علی بن الحسین المرورودی را به یاری خود خواند و همه به نبرد ابوطلحه رفتند. ابوطلحه در مرو بود. این واقعه در سال ۲۷۵ اتفاق افتاد. ابوطلحه را در مرو مغلوب

کردند. وی به هرات پیوست و رافع^۱ به خوارزم شد و خراج آنجا را بستند و به نیشابور بازگردید.

جنگ‌های عمرو با سپاه المعتمد علی‌الله و الموفق

چون المعتمد علی‌الله عمرو بن الليث را از خراسان عزل کرد و فرمان داد او را بر متاثر لعنت کنند و این امر را به آگاهی حجاج خراسان رسانید، محمد بن طاهر را بر سراسر قلمرو او امارت داد. محمد بن طاهر نیز رافع بن هرثمه^۲ را به جای خود در خراسان نهاد. [همچنین المعتمد علی‌الله به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف حاکم ری و اصفهان نامه نوشت و او را از عزل عمرو خبر داد. آن‌گاه در سال ۲۷۱ سپاهی به جنگ عمرو فرستاد. احمد بن العزیز نیز در این لشکر بود. در این نبرد سپاه عمرو در هم شکست. این سپاه پانزده هزار سوار و پیاده بود. و لشکرگاه عمرو به غارت رفت]^۳.

در سال ۲۷۴ الموفق برای نبرد با عمرو، لشکر به فارس برد عمرو برای مقابله، سردار خود عباس بن اسحاق را با جمع کثیری به سیراف^۴ فرستاد و پسر خود محمد بن عمرو را به ارجان، و بر مقدمه سردار دیگر خود ابوطلحه شرکب را روان داشت. اما ابوطلحه از الموفق امان خواست و این امر در لشکر عمرو وهنی پدید آورد. اما الموفق در باب ابوطلحه به شک افتاد و او را دریند کشید. الموفق فارس را بگرفت و عمرو به کرمان و از آن‌جا از راه بیابان به سیستان رفت. پسرش محمد در بیابان بمرد. موفقی همچنان از پی عمرو می‌رفت ولی نتوانست به کرمان و سیستان درآید و چون بر عمرو دست نیافت به بغداد بازگردید.

عمرو بن الليث از برادر خود علی بن الليث بیمناک شد و او را در کرمان به حبس انداخت و پسرش معدل را نیز با او زندانی کرد. آنان از زندان بگریختند و به رافع بن الليث^۵، به هنگامی که طبرستان و جرجان را از محمد بن زید العلوی گرفته بود، یعنی سال ۲۷۵^۶، پیوستند و نزد او ماندند. علی بن الليث هلاک شد و پسرش نزد رافع ماند. سپس المعتمد علی‌الله از عمرو خشنود شد و او را شرطگی بغداد داد و نام او را بر

۱. متن: اسماعیل ۲. متن: رافع بن الليث

۳. عبارت میان دو قلاب در متن مغشوش بود بدین صورت از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۷۱ تصحیح شد.

۴. متن: شیراز ۵. متن: علی بن الليث

۶. متن: ۲۷۷

علم‌ها و سپرها نوشت. این وقایع در سال ۲۷۶ اتفاق افتاد. اما یک سال دیگر بر او خشم گرفت و نام او را از علم‌ها محو کرد.

امارت عمرو بن اللیث بر خراسان بار دوم و کشته شدن رافع بن هرثمه^۱ چون رافع بن هرثمه از تخلیه قوای سلطانی در ری امتناع کرد المعتمد علی الله بر او خشم گرفت و به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نوشت که به جنگ رافع رود و او را از ری براند. همچنین منشور امارت خراسان را به نام عمرو بن اللیث صادر کرد. احمد بن عبدالعزیز در سال ۲۷۵^۲ به جنگ رافع رفت [و بر او پیروز آمد و رافع به جرجان گریخت. سال ۲۸۰ احمد بن عبدالعزیز بمرد و رافع به ری بازگشت]. برادران احمد یعنی عمرو بن عبدالعزیز و بکر بن عبدالعزیز با رافع به نبرد برخاستند. رافع هر دو را شکست داد و تا پایان سال در ری بماند. سپس به اصفهان لشکر برد و آنجا را در سال ۲۸۱ تصرف کرد و به جرجان بازگردید. در خراسان با عمرو بن اللیث برخورد کرد که با تمام جماعت خود به عنوان والی در آن دیار استقرار یافته بود.

رافع خود را در خطر یافت، پس با محمد بن زید مصالحه کرد و به نام او در سال ۲۸۲ در طبرستان خطبه خوانده شد، بدین شرط که چهار هزار سپاهی از دیلم به یاری او فرستد.

در سال ۲۸۳ رافع از طبرستان به نیشابور راند. عمرو بن اللیث با او جنگ در پیوست و رافع منهزم شده به ابیورد رفت. عمرو معدل و لیث پسران برادر خود علی بن اللیث را از اسارت او برهانید. رافع آهنگ هرات نمود. عمرو در سرخس راه بر او بگرفت. چون رافع خیر یافت لشکر خود به تنگناهای کوهستان برد و از آن تنگناها خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو بن اللیث بیامد و او را در نیشابور به محاصره افکند. رافع برای نبرد با عمرو از شهر خارج شد. بعضی از سردارانش از عمرو امان طلبیدند و رافع و یارانش منهزم شدند. رافع از محمد بن زید^۳ مدد خواست، او نیز چنانکه شرط کرده بود به یاری‌اش برخاست ولی عمرو بن اللیث محمد بن زید را از این کار برحذر داشت. او نیز در کار درنگ کرد تا اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. شمار غلامان او چهار هزار تن بودند. همچنین از یاران او محمد بن هارون به بخارا رفت و به

۳. متن: محمد بن وهب

۲. متن: ۲۸۰

۱. متن: رافع بن اللیث

احمد بن اسماعیل سامانی^۱ پیوست. رافع گریزان به خوارزم رفت. اندکی از سپاهیان او نیز همراهش بود، بقایای اموال و آلات خود را نیز به همراه داشت. این واقعه در سال ۲۸۳ بود.

چون ابوسعید الدرغانی^۲ صاحب خوارزم رافع بن الیث را با اندک سپاهیان ناتوان یافت و بر او غدر کرد و در اول شوال سال ۲۸۳ او را بکشت و سرش را نزد عمرو به نیشابور^۳ فرستاد عمرو نیز آن را به بغداد نزد خلیفه المعتضد گسیل داشت. خلیفه امارت ری را افزون بر خراسان به عمرو بن الیث داد. و در سال ۲۸۴ برای او خلعت‌ها و علم‌ها فرستاد.

استیلای آل سامان بر خراسان و هزیمت عمرو بن الیث و دربند کشیدن و کشتن او

چون عمرو الیث سر رافع بن هرثمه را نزد المعتضد بالله فرستاد و امارت ماوراءالنهر را از او طلب نمود و خلیفه نیز منشور امارت آن دیار را با خلعت‌ها و علم نزد او فرستاد، عمرو لشکر خود را به سرداری یکی از سپهسالاران محمد بن بشیر و دیگر سرداران به جنگ اسماعیل بن احمد سامانی روان ساخت. چون سپاه عمرو به آمل^۴ رسید، اسماعیل از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و محمد بن بشیر و دیگر سرداران او را بکشت و باقیمانده لشکر او به نیشابور بازگشتند.

اسماعیل به بخارا بازگردید و عمرو بار دیگر لشکر بسیج کرد و به بلخ راند. اسماعیل نزد او کس فرستاد و گفت که تو را کشوری گسترده است، مرا در این ثغر رها کن ولی عمرو نپذیرفت و جنگ رابه جد در ایستاد. اسماعیل از جیحون بگذشت و از هرسو راه بر او بگرفت چون عمرو خود را در محاصره دید از کرده خویش پشیمان شد و خواستار جدا شدن لشکرها از یکدیگر گردید. این بار اسماعیل امتناع کرد و به جنگ در ایستاد. عمرو شکست خورد راه گریز در پیش گرفت و تنها در راهی دور از راه لشکر اسماعیل می راند و خود را در نیزاری پنهان ساخت. در این حال اسبش به گل فرورفت و اصحابش از او بی خبر بودند. عمرو به اسارت افتاد. اسماعیل او را مخیر کرد که نزد او بماند یا به

۱. متن: سمان

۲. متن: الفرغانی

۳. متن: بغداد

۴. متن: آمد

نزد خلیفه‌اش فرستد - عمرو راه دوم را اختیار کرد. اسماعیل او را در نزد المعتضد بالله خلیفه فرستاد. در سال ۲۸۸ عمرو به بغداد رسید. او در حالی که بر شتری سوار بود به شهر در آوردند و به زندان بردند. المعتضد فرمانروایی خراسان را به اسماعیل بن احمد سامانی داد. عمرو همچنان بی‌داد تا المعتضد از جهان برفت. چون المتکفی بالله به جای او نشست و به بغداد آمد، قصد آن داشت که با عمرو نیکی کند ولی وزیرش قاسم بن عبیدالله که عمرو را خوش نمی‌داشت کسانی را مأمور کرد تا در سال ۲۸۹ او را کشتند.

حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بر سیستان و کرمان و سپس فارس

چون عمرو اسیر و به زندان شد، نواده‌اش طاهر بن محمد بن عمرو در سیستان و کرمان به جای او نشست. این طاهر پسر همان محمد بود که به هنگامی که عمرو از برابر موقوف از فارس می‌گریخت در بیابان سیستان هلاک شد. در سال ۲۸۸ طاهر بن محمد لشکر بسیج کرد و به سوی فارس در حرکت آمد. بدر [غلام المعتضد بالله] راه بر او بگرفت. طاهر بن محمد به سیستان رفت. بدر فارس را تصرف کرد و خراج آن دیار جمع آوری نمود. در سال ۲۸۹ طاهر بن محمد با پرداخت اموالی خواستار مقاطعه فارس گردید. در این هنگام خلیفه المعتضد مرده بود و المتکفی بالله این پیمان را با او به اجرا درآورد. طاهر به صید و لهو مشغول شد و به سیستان رفت ولیث پسر عمویش علی بن اللیث و سبکری^۱ غلام جدش عمرو بر فارس مستولی شدند. ابوقابوس سردار سپاه طاهر بن محمد نیز با آنان همدست بود، [ولی ابوقابوس از آن دو ببرد] و به خلیفه المتکفی بالله پیوست. طاهر به خلیفه نامه نوشت و گفت که او خراجی را که گرفته خود برداشته، و خواست که او را باز پس فرستد تا به حسابش رسیدگی کند ولی خلیفه این درخواست را اجابت نمود.

استیلا لیث بن علی بن اللیث بر فارس و کشته شدن او

چون سبکری بر فارس غلبه یافت، لیث بن علی بن اللیث به طاهر بن محمد بن عمرو، پسر عم خود پیوست. طاهر برای گوشمال سبکری لشکر به فارس برد. سبکری او را شکست داد و اسیر کرد و او و برادرش یعقوب را به سال ۲۹۲^۲ نزد خلیفه المقتدر فرستاد. آن‌گاه فارس را با پرداخت مالی که به گردن گرفت از خلیفه مقاطعه کرد. لیث بن

۱. متن: سبکری

۲. متن: ۲۹۷

علی بن اللیث چون خبر بشنید لشکر برد و فارس را از سبکری بستد و سبکری به ارجان گریخت. المقتدر، مونس خادم را با لشکری به یاری سبکری به فارس فرستاد. سبکری و مونس در ارجان گرد آمدند. این خبر به لیث بن علی بن اللیث رسید و لشکر به سوی ارجان برد. در این احوال خبر یافت که حسین بن حمدان از قم به یاری مونس می آید. علی بن اللیث لشکر بسیج کرد تا راه را برا او بریندد. راهنما راه گم کرد و آنان را در جایی که لشکرگاه مونس بود فرود آورد. میان دو سپاه نبرد درگرفت، سپاه لیث بن علی منهزم شد و او خود نیز اسیر گردید. یاران مونس اشارت کردند که سبکری را دستگیر کند و فارس را به تصرف خود درآورد، و چون چنین کند خلیفه نیز فرمانروایی فارس را به او خواهد داد. مونس آنان را وعده داد که چنان خواهد کرد ولی در نهان سبکری را از این راز آگاه ساخت او نیز به شیراز گریخت. مونس روز دیگر اصحاب خود را ملامت کرد که شما او را خبر دادید و گرنه او چگونه می دانست، و خود با لیث بن علی بن اللیث به بغداد بازگردید.

پس از این وقایع سبکری بر فارس مستولی شد و نایب او عبدالرحمان بن جعفر زمام کارهایش را به دست گرفت. بعضی از یاران او نزد سبکری سعایتش کردند تا او را دربند کشید. نیز او را متهم کردند که عصیان کرده و از حمل اموال به سوی خلیفه ممانعت کرده است. عبدالرحمان بن جعفر از زندان به وزیر، ابن الفرات نامه نوشت و حقیقت حالشان را با او در میان نهاد. ابن الفرات به مونس که در واسط بود نامه نوشت و فرمان داد که به فارس بازگردد و از این که سبکری را دربند نکشیده است ملامتش نمود. مونس به اهواز رفت. سبکری رسولی با هدایایی گران نزد او فرستاد. چون ابن الفرات از گرایش مونس به سبکری آگاه شد، وصیف کاتب خود را به فارس فرستاد. محمد بن جعفر نیز با او بود و توصیه کرد در فتح فارس به او متکی باشند. نیز به مونس پیام داد که همراه لیث به بغداد آید، او نیز چنین کرد.

محمد بن جعفر به فارس آمد. سبکری بر دروازه شیراز نبرد کرد و به درون شهر گریخت. محمد بن جعفر شهر را محاصره کرد. سبکری از شهر بگریخت و محمد بن جعفر اموال او را تاراج نمود. سبکری به بیابان خراسان گریخت. سپاهیان خراسان او را یافتند و اسیر کردند و به بغداد فرستادند. محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد و فتح، خادم افشین را بر آن ناحیه امارت داد.